

## عشق و شعر و زندگی<sup>۱</sup>

(درباره‌ی زندگی و شعر پل الوار)

بر سر راهت، من آخرینم.

از شعر «قمتنوس»

برای بررسی و درک اشعار هر شاعر باید بر روند زندگی و افکار او نظر افکنیم. چرا که شاعر به لحاظ حساسیت و لطافت طبع نمی‌تواند نسبت به محیط پیرامون خود بی‌تفاوت باشد و فراز و نشیب زندگی و رویدادهای اجتماعی و سیاسی عصر بر آفرینش آثار و خلاقیت هنری وی تأثیری بسزا دارد. پس باید نشان دهیم که یک اثر هنری - به ویژه شعر - در چه شرایطی باید شکل گرفته است. اما این کار چندان ساده نیست، خاصه در مورد شاعرانی که در زندگانی خود زوایای پنهان بسیار دارند و در نهان زیسته‌اند. پل الوار در زمره‌ی چنین افرادی است. از میان شاعرانی که در سده‌ی اخیر نقش مهمی را در ادبیات جهان ایفا کرده‌اند، سراینده‌ی «پایتخت درد» بی‌شک یکی از کسانی است که زندگی‌اش با افسانه در آمیخته است.

پل الوار روز ۱۴ دسامبر ۱۸۹۵ در سن دنی واقع در شمال پاریس چشم به جهان گشود. تصویری که از این شهر در آن روزگار به دست داده‌اند، تصویر مکانی است دورافتاده با ستون‌های ضخیم دود و نمای کلیسای قدیمی خاکستری رنگ. به گفته‌ی ورنل: «چون به سن دنی نزدیک می‌شویم فضا کثیف و خشن می‌شود». معابر پوشیده از خاکه جوش و نهرهای پنهان در پشت محوطه‌های کارگری، زادگاه کودکی بودند بیمارگون و عصبی، اما بهره‌مند از دلی پر مهر و پرشور. پل الوار نخستین سال‌های زندگی‌اش را در سن دنی و اولنه سو بوآ می‌گذراند. این دو شهر با آبراهه‌ای زنگار بسته به هم می‌پیوندند. بازتاب مبهم درختان و دودکش‌های کارخانه‌ها در آب راکد آبراهه، در نخستین اشعار الوار به چشم می‌خورند. در این اشعار، وی به سبک شاعران اتحاد گرا، مناظر حزن‌انگیز دیارش را ترسیم می‌کند.

در دوازده سالگی، پل همراه خانواده‌اش به پاریس نقل مکان می‌کند. از دوازده تا شانزده سالگی در خیابان لویی بلان - باز هم نزدیک یک آبراهه - زندگی می‌کند. اما در شانزده سالگی بناچار تحصیل را رها می‌کند و برای درمان بیماری به سوئیس می‌رود. او که از ناحیه‌ی ریه بشدت رنج می‌برد باید در کوهستان سکنا گزیند. الوار در سراسر آثار خود، به ویژه در عاشقانه‌هایش، از خاطرات این روزها سخن می‌گوید، از مزارع پوشیده از برف زیر آسمان پاک. پس از دو سال، در ۱۹۱۴، زمانی که به پاریس باز می‌گردد، آتش جنگ جهان را در بر می‌گیرد و او ناگزیر به جبهه‌ی نبرد می‌شتابد. سالیان سپری شده در آسایشگاه مسلولین و جبهه، برخورد مداوم با تیره بختی رد پای خود را در آثار الوار به جا می‌نهد. در

<sup>۱</sup> برگرفته از کتاب «تنهایی جهان»: گزیده اشعار پل الوار، ترجمه‌ی محمدرضا پارسایار، تهران: هرمس، ۱۳۸۹.

ارتش، مدتی در ایستگاه راه آهن در پشت جبهه خدمت می‌کند. در حالی که پیرامونش را افقی غم‌انگیز فراگرفته، اندک اوقات فراغتش را به خواندن آثار شاعران عصر رنسانس می‌گذرانند. وقتی هم یکی دو روز برای استراحت به پاریس باز می‌گردد، به جای صحبت از وقایع جنگ یا شکوه از تیره بختی، از جانوران شگفتی حرف می‌زند که در خاکریزها زندگی می‌کنند، از پروانه‌های زرد، از بز مچه‌ها و سمورها، از آخوندک بزرگ و باشکوهی که لابه لای بوته‌ها دیده‌است.

پیش از جنگ، الوار اشعاری سروده که حاکی از طلوع عشقی زودرس در دل مردی جوان است. اما پس از آغاز جنگ، نخستین اشعاری که از او می‌شناسیم، حاکی از بیم و امید انسان‌های آن روزگار و حالت روحی شاعر جوان در آن دوران است، اشعاری که در سنگر یا در بستر نقاهت سروده شده‌اند. الوار برای ابراز همدردی با هموعان خود، به زبان پالایش یافته و آهنگین، و نیز به طبع لطیف خود متوسل می‌شود. بنابراین، همین تیره بختی مشترک الهام بخش اوست. او تیره بختی مردمی را میسرآید که تن به نومیدی نمی‌سپارند و با شهامت به سوی مرگ می‌شتابند:

«در ماشینی که تو را پای چوبه دار می‌برد، نانت را بخور. نانت را در آرامش بخور. پیش از این هم گفته بودم که من تنها در انتظار برآمدن سپیده‌ام. شب نیز چون من جاودانه است.»

در اشعار الوار، «مردمی که بی‌داد را بر نمی‌تابند» جایگاه ویژه‌ای دارند. او در زمان اشغال فرانسه در جنگ جهانی دوم، در کوچه‌های شعر از محله‌ای به محله‌ی دیگر می‌رفت. کیف سنگینی به دست داشت که پر بود از «نوشته‌های ممنوعه» برای مبارزه با دشمن، و هر دم بیم آن می‌رفت که شناسایی و دستگیر شود. پس از انتشار شعر و حقیقت - که «انجمن آلمان» آن را اعلامیه‌ای خطرناک قلمداد نمود - هر ماه محل اقامتش را تغییر می‌داد و تنها کاغذ مچاله‌هایی را با خود می‌برد که چرکنویس اشعارش بود. اشعار او در سراسر فرانسه میان مبارزان تکثیر می‌شد و میهن پرستان را به پایداری ترغیب می‌کرد. اما این کار با دشواری بسیار صورت می‌گرفت. گردآوری متون و کار با حروفچین‌ها و چاپچی‌ها به گونه‌ای که از دید گشتاپو پنهان بماند، کار ساده‌ای نبود. به راستی همه‌ی آن‌ها که در این راه تلاش کرده‌اند، حق بسیاری بر گردن ادبیات مخفی دارند.

در آثار الوار گرایشی دوگانه نمایان است. در عین حال که او می‌خواهد غم و اندوه خود را از جهانی که خوشبختی از آن رخت بسته ابراز کند، تصاویری دلنشین در اشعارش رخ می‌نمایند، تصاویری از کوچه، جانوران، آسمان و آتش. بدین سان رسالت سرودن اشعاری جدی و متین با هم و غم اینکه نسبت به این تصاویر بی‌اعتنا نباشد در می‌آمیزد. آمیزش خشونت و لطافت:

«آن دم که آسمان نیلگون ره‌ایم کرد

آتشی افروختم

آتشی تا یار و یاورش باشم»...

او نیز به سان ما از شب بیمناک است. از این رو چون شب فرا می‌رسد، آتشی می‌افروزد. در برابر تاریکی، تیره بختی، سرما و مرگ‌اتشی می‌افروزد که همان عشق است. دوستی گرم با اشیای آشنا، با سنگ‌ریزه‌های راه، با آتش و باران و با چهره‌های رهگذران به شعر الوار در خششی ویژه می‌بخشد. او با طنین و قدرت کلمات آشناست، نیروی شگرف واژه‌ها در ابیاتش تجلی می‌یابد و با مهارت تمام واقعیت و رؤیا را در هم می‌آمیزد.

الوار در زمینه‌ی سرودن اشعار سیاسی و انقلابی نیز از معاصران خود پیشی می‌گیرد. چرا که حتی این دسته از اشعارش رنگی از عشق و عاطفه دارند.

چنان که در سوگ هم‌رمز خود چنین می‌سراید:

انسان در زمین رنج می‌برد

و خون تو خاک را می‌درد،

تو را کنار ورطه رها کردند!

حال چه تنها مانده‌اند....

اما او چه عشق را بسراید چه آزادی را، از روحی بزرگ و والا برخوردار است و همواره با کلماتی بس ساده، اما موزون پیام وحدت سر می‌دهد:

«بسان روز که دل به پاکی سپرده است،

جهان سرسپرده چشمان ناب توست،

و خون من همه در نگاه تو جاری است...»

از دید الوار «زمان آنکه کسی برای دل خود شعر بگوید به سر رسیده است». او نیز چون لوتره آمون می‌اندیشد که «شعر باید برای همگان گفته شود». از این رو اعلام می‌دارد که «اکنون هر شاعری وظیفه و حق آن را دارد که بگوید در زندگی دیگر انسان‌ها، در زندگی مشترک عمیقاً ریشه دارد». از نظر وی شعر باید بشر را یاری دهد که خود را رها سازد، باید انسان‌ها را به هم پیوند دهد، آنان را به شور آورد و به آنان الهام بخشد. او در عین حال که از خوانندگان انتظار ندارد جز آنکه الهام‌پذیر باشند، برای الهام بخشیدن به آنان تلاش می‌کند و می‌کوشد نظر بی‌تفاوت‌ترین انسان‌ها را به جلب نماید. چرا که انسان متعهد نمی‌تواند نسبت به زندگی و سرنوشت دیگران بی‌تفاوت باشد. الوار در قطعیت

شاعرانه چنین می‌گوید: «شاعران همواره حاشیه‌های بزرگ سفید دارند، حاشیه‌های بزرگ سکوت که در آن حافظه‌ی پرشور هذیانی بی‌گذشته را باز می‌آفریند». او می‌کوشد از افق یک انسان تنها بگذرد و به افق همگان راه یابد.

الوار جلد دوم گزیده‌ی متون هنری را تدارک می‌دید که مرگ به سراغش آمد و کارش را ناتمام گذاشت. روز سه شنبه ۱۸ نوامبر ۱۹۵۲، پل الوار در آپارتمان خود در کنار همسرش دومینیک دیده از جهان فروبست. علت مرگ را آنژین صدری

تشخیص دادند. جسد شاعر را در اتاقی گذاشتند که با نور شمع روشن شده بود. آنگاه در خانه را گشودند و مردم به درون شتافتند. همه چنان می‌گریستند که گویی در فراق برادری مهربان به سوگ نشسته‌اند. اما هر کس که تنها به آنجا می‌آمد، تنها نمی‌رفت، و آن گونه که الوار می‌خواست «دوستی‌ها گره می‌خوردند و گره تنهایی گشوده می‌شد».

صبح امروز

خبری خوش می‌رسد

تو خواب مرا دیدی.

---

برای خاطر ابرها تو را گفتم

برای درختِ دریا تو را گفتم

برای موج، برای پرندگان شاخسار

برای سنگریزه‌های صدا

برای دستان آشنا

برای چشمی که چهره یا منظره می‌شود

و خواب آسمانش را رنگ می‌دهد

برای هر شبِ می‌زده

برای حصار جاده‌ها

برای پنجره گشوده و پیشانی باز

برای اندیشه و گفتارت تو را گفتم

که هر نوازش و هر اعتماد جاودانه است.